

بسم الله الرحمن الرحيم

السلام عليك يا ابا عبد الله السلام عليكم ورحمة الله وبركاته

رفقای عزیز، یکی دو روز دیگر، غدیر است و ما باید با توجه به مناسبت از غدیر صحبت کنیم؛ اما مثل یک اقیانوسی که خدا یا ولایت حدّش را می‌داند، ما یک قطره‌ای هستیم که در این اقیانوس بچکانیم. ما که توان نداریم؛ اما به قدری که وظیفه وجدانی‌مان است، حرف ولایت بزنیم، انشاءالله، به یاری خدا، به مدد خود ولایت، به مدد خود حضرت زهرا که خوشش می‌آید، [حرف ولایت بزنیم] من نمی‌خواهم اول نوار شماها را ناراحت کنم؛ اما منظورم این است که تا آخرین نفس، حضرت زهرا، حمایت از ولایت کرد. خودش ولی است؛ اما از ولایت حمایت کرد. وظیفه ما است که حتی الامکان، اگر توانش را داریم حرف ولایت بزنیم؛ چونکه صحبت ولایت را، هم خدا خوشش می‌آید، هم حضرت زهرا، هم تمام ائمه، بالخصوص ولی الله الاعظم آقا امام زمان، چون که حامی ولایت خود امام زمان است. الان چقدر گریه می‌کند. [می‌فرماید:] یاجده، نبودم تو را یاری کنم. رفقای عزیز، باید ولایت را یاری کنید. چطور یاری کنیم؟ عمل به ولایت کنیم. یاری ولایت، عمل به ولایت است، حالا می‌گویید: اگر اشک چشمم تمام شود، خون گریه می‌کنم. همه‌اش دارد اینطور فرمایشات را می‌گوید. ایشان خودش ولایت است؛ اما امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) امر است. حالا شما نگویید خودش امر نیست؛ می‌گویید: امیرالمؤمنین، صاحب الامر، آن روز امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) صاحب الامر بوده، امر کرده، اطاعت نکردند. اگر اطاعت می‌کردند، این طوری نمی‌شد.

حالا ما می‌خواهیم ولایت را قدری افشا کنیم و رفقای عزیز و همه اینهایی که این نوار را می‌شنوند، بدانند از کجا به ولایت ضربه خورد؟ این عمر و ابابکر از اول منافق بودند. «المنافقین اشد من العذاب» رفقا، متوجه باشید؛ مبدا آدم، یک کار منافق‌وار بکنند. منافق؛ یعنی دو رو. با هم دو رو نباشید؛ وگرنه آدم دو رو، یک بهره‌ای از او می‌برد. حالا پیغمبر اکرم، چون که خدا به او گفته «بلغ»، یعنی بلند شو، تبلیغ کن. بلند شو، این مردم را هدایت کن. بلند شو، مردم را دعوت کن. به چه چیزی؟ «قولوا لا اله الا الله»، یعنی به من [دعوت کن]. حالا چند وقت که گذشت، گفت بگو حالا «محمد رسول الله» (صلوات) اما در هیچ جنگی نداریم که پیغمبر کسی را کشته باشد؛ چون که می‌خواهد دعوت کند. آن وقت اینها هم کسی را نکشتند؟ اما اگر کسی را نکشتند، روی منافق‌شان بود، می‌خواستند خدشه‌سای به ولایت بزنند. اینها به امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) به اصطلاح یک خدشه‌ای زدند. حالا من به شما عرض می‌کنم. حالا وقتی که پیغمبر اکرم به امر خدای تبارک و تعالی، امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را به خلیفه بعد از خودش معرفی کرد، اینها فوراً یک جلسه‌ای به نام جلسه بنی ساعده درست کردند، بعد جبرئیل نازل شد: یا رسول الله، اینها یک جلسه‌ای به نام جلسه بنی ساعده درست کردند؛ یعنی گفتند: ما زیر بار علی نمی‌رویم. اولاً بخ، بخ گفتند، آمدند در ظاهر با امیرالمؤمنین بیعت کردند؛ اما این کار را کردند.

حالا به قدری این جلسه بد است، سم‌آور است که خودشان تشکیل دادند، حالا امام حسین می‌فرماید: من کشته جلسه بنی ساعده هستم؛ یعنی تولید آن جلسه، امام‌کشی شد. دلم می‌خواهد توجه بفرمایید. چرا؟ اینها آمدند کارهایی کردند که امام را جزء خلق حساب کردند. عزیزان من، حالا اگر امام حسین می‌گوید که من کشته جلسه بنی ساعده هستم، بدانید شریح گفت این [امام حسین] پشت به خانه خدا کرده است، صدها، میلیاردها، خانه، فدای امام حسین است، این مردم اندیشه نداشتند، [امام را] روی خلق آوردند، ببین، همان که می‌گوید: من کشته جلسه بنی ساعده هستم؛ اینجاست. حالا قربانتان بروم، عزیزان من، دلم می‌خواهد شما توجه بفرمایید. حالا این [عمر] مواظب بود که پیغمبر اکرم، رسول محترم از دنیا برود. حالا که می‌خواهد از دنیا برود، می‌گوید: کاغذ و قلم بیاورید، من بنویسم که بعد از من چه کسی است؟ گفت: این رجل، هذیان می‌گوید، اینجا کافر شد، یکجا هم [رسول الله] گفت: خدا لعنت کند کسی را که از جنگ اسامه تخلف کند، دید اینها در شهر هستند، گفت: چرا [تخلف کردید؟] گفت: ما دلمان نمی‌آید، این دو دفعه [کافر شدند].

حالا دلم می‌خواهد توجه بفرمایید. از بعد از رسول الله، مبارزه با ولایت شروع شد. اول مبارزه را عمر و ابابکر کردند؛ یعنی کافر حربی که می‌گویند این دو نفر هستند؛ یعنی جلوی ولایت ایستادند، مبارزه کردند. تولیدش امام حسین‌کشی شد، تولیدش این مطلب شد. توجه فرمودید؟ حالا این تولید ادامه پیدا کرد و تا یواش، یواش گفتند: اصلاً اینها نباید باشند. آن موقع که این خبیث [مردم را در خانه امیرالمؤمنین] ریخت تا به اصطلاح روی روایت و حدیث بیاورد، یعنی امیرالمؤمنین را مسجد بیاورد، گفت: هیزم بیاورید، گفتند: [در این خانه] حسن و حسین هست. گفت: من خانه را آتش می‌زنم، آن آتش تا کجا آمد؟ تا صحرای کربلا، که ابن سعد دستور داد خیمه‌ها را آتش بزنند؛ یعنی جوری شد که باید اصلاً ولایت نباشد. اینها قصدشان همین بود؛ چون معاویه یک ندیمی داشت خیلی با او دوست بود، یک روز [پسر ندیم] آمد دید [ندیم] دارد، بد به معاویه می‌گوید، گفت: چرا به معاویه بد می‌گویی؟ گفت: من امروز آنجا بودم، گفتم: با اینها، یک قدری مساعدت کن، موذن تا گفت «اشهد ان محمد رسول الله» گفت: من می‌خواهم این را بردارم. متوجه هستید؟

من مقصدم این نیست که الان گفتم، مقصدم چیز دیگری است. الان این را گفتم، می‌خواستم به شما عرض کنم، می‌خواستم به اهل تسنن بگویم، حرف من این است که خلیفه یا باید پیغمبر باشد، یا امام باشد. به چه مجوزی و چه قانونی شما [اهل تسنن] این عمر و ابابکر را قبول دارید؟ خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: من می‌خواهم خلیفه خلق کنم؛ یعنی آدم را خلق کرد، بعد از آدم هم نوح هست و ابراهیم و اینها. اینها همه چه هستند؟ خلیفه هستند. رسول الله هم که امیرالمؤمنین را معلوم کرد که امام هست و ولی، تو چه کاره هستی؟ تو یا باید ولی باشی یا پیغمبر، کدام یک از این دو هستی؟ تو هیچ کدامش نیستی. آخر، ای اهل تسنن، بیایید فکر کنید، بیایید اندیشه داشته باشید، این مرتبکه که هیچ کدامش نیست. بابا، ببین، من صریح می‌گویم؛ [خلیفه] باید یا پیغمبر باشد یا امام، آن وقت بگویم من خلیفه هستم، تو کدامش هستی؟ پیغمبری که ختم شد، ولایت را هم که قبول نداری، مرتبکه تو چه کاره هستی؟ پس می‌خواستم بگویم این اهل تسنن بدانند اگر می‌خواهند حرف حسابی بفهمند بدانند، آخر [عمر یا ابابکر] هیچ کدامش نیست.

حالا می‌خواستم به شما عرض کنم که تمام ضربه‌ای که به ولایت خورد، این دو نفر زدند؛ یعنی عمر و ابابکر. حالا عزیز من، این تولی و تبری که می‌گوید، همین است. اول باید تبری داشته باشید، بعد تولی. بدانید که این دو نفر آنچه را که فساد در خلقت است از آنجا شروع شد، آن وقت مبارزه با ولایت شروع شد. توجه فرمودید؟ حالا دست بنی عباس افتاد، آنها هم مبارزه کردند، مگر مبارزه نکردند؟ مبارزه با ولایت را عمر و ابابکر درآوردند، بنی عباس هم همانطور بودند، می‌گفتند: بیایید به حرف ما باشید. خود یزید هم همین‌طور بود. مگر نگفت برود با او بیعت کند. اینها مبارزه کردند، من مقصدم چیز دیگری است. (صلوات)

یک روزی از الست صحبت کردم، یک دوستی داشتم با یکی از آقایان یک قدری یکی صحبت کرده است، می‌گفت: خلاصه، حرام‌زاده از اولش معلوم است، حالا ما کار به آن حرفها نداریم، الان می‌خواهم این جمله را بگویم. ببینید، خدای تبارک و تعالی، تمام ذرات عالم را؛ یعنی تمام ذرات را خلق کرد، آن وقت گفت «من ربک؟» پیشتاز تمام حرفهای اساسی و خوب، اینها [ائمه طاهیرین] هستند. آنها لبیک گفتند، شیعه‌ها هم لبیک گفتند. یک عده‌ای حرف نزدند، آنها کسانی هستند که فکر و اندیشه می‌کنند و می‌آیند مسلمان می‌شوند. یک عده‌ای هم «لا» گفتند. آنهایی که «لا» گفتند، کفار شدند. من می‌خواهم به شما عرض کنم، بعضی‌ها که یک حرفهایی می‌زنند، از ماورا مطلع نیستند. اگر کسی در ذرات بخواهد حرف بزند، باید از ماورا مطلع باشد، یعنی به او اطلاع بدهند. این حرفی که می‌خواهی روی علم خودت برنی و روی کتاب خودت و روی فلسفه خودت برنی، تو خودت می‌خواهی حرف بزنی، عزیز من، باقی می‌آوری، آرام بگیر! حالا من می‌خواهم به شما بگویم، اگر اینطور در ذهنت باشد، نستجیر بالله، خدای تبارک و تعالی کار لغو کرده، حرام‌زاده خلق کرده؟ نه، خدای تبارک و تعالی می‌آید، به یک چیزی که شعور ندارد، ادراک ندارد بگوید «من ربک؟» نه، پس این [ذرات] هم شعور داشته و هم قوه لامسه داشته که به او گفته است: «من ربک؟» تو هستی، آن موقع ذرات بوده‌ای، حالا ماشاءالله ببین، هیکت تو به کجا رسیده؟ تو هستی، آن روز به تو گفته. بابا، ببین، این مطلب قشنگ است اگر شما توجه بفرمایید. خدا به یک آدم بی‌شعور، به یک چیز بی‌شعور می‌گوید: بیا من را اطاعت کن؟ نه، پس معلوم می‌شود ذرات، شعور و ادراک داشته که گفته «من ربک؟»

حالا خدا این ذرات را مخیر کرده است، حرف من این است. «لا اکراه فی الدین» این ذرات مخیر بوده‌اند؛ یک عده «لا» گفتند، یک عده سکوت کردند، یک عده هم «لبیک» گفتند. پس آنها که لبیک گفتند، آنها ائمه طاهیرین هستند و شیعیان‌شان. حالا یک چیزی هست. خدای تبارک و تعالی می‌داند این شخص ابن ملجم می‌شود، خدا می‌داند این ذرات شمر می‌شود؛ اما این شمر را خلق نکرده، این به خودی خودش شمر می‌شود. خدا عنایت کرده، تا از این یک خیانت صادر نشود، خدا کاری به او ندارد. اگر روایتش را

می‌خواهید این است؛ یکی خدا می‌داند، یکی امام، هیچ قدرتی از باطن کسی خبر ندارد. اگر بگویند کذب است. حالا آمدند امام باقر را سوار کنند، حضرت فرمود: از این کار بگذر، گفت: منصور شما را خواسته شما را با احترام ببریم. آن کسی که درخت این زین را نشاند، می‌دانم چه کسی است؟ آن کسی که بریده می‌دانم چه کسی است؟ آن کسی که ساخته می‌دانم چه کسی است؟ آن را که زهر به این زین زده می‌دانم چه کسی است؟ پس کسی که از خلقت بشر اطلاع دارد، امام است. این نمی‌شود که بگوئیم حرام‌زاده است که شمر شده است، حرام‌زاده است که ابن ملجم شده است. من می‌خواهم با آن آقا صحبت کنم که مرد بزرگواری است که این حرف را زده؛ اما خلق اشتباه می‌کنند. پس امام می‌داند. حالا باید دوباره روایت نقل کنم: خود ابن ملجم آمده است، اشعاری می‌گوید که حضرت امیرالمؤمنین پاسخ نمی‌دهد، می‌گوید: یا علی جان، تو پاسخ نمی‌دهی، می‌گوید تو کشنده من هستی. قسم کبیره می‌خورم، می‌گوید: مرا بکش، می‌گوید: تو کاری نکرده‌ای؟ دیگر خبیث‌تر از عمر نیست، دنبال امیرالمؤمنین روانه کرد، [وقتی] که مریض شده بود. گفت: من دارم آتش را می‌بینم. یا علی من را می‌خواهد ببلعد، دارد من را دعوت می‌کند که این روح من که برود، من را می‌بلعد. ممکن است [کمکم کنی]؟ گفت: آره، گفت: الان حالت بهتر می‌شود، بیا روی منبر بگو ما خلافت را غصب کردیم. گفت: من نار را بهتر از عار می‌خواهم، من این حرف را نمی‌زنم. ببینید، بعضی‌ها هستند، یک کاری می‌کنند نمی‌خواهند از کرده‌هایشان [توبه کنند] بیایند حرف را قبول کنند. اینها کینه عمری دارند. اینها از آنجا به اینها القا شد. مگر نیست؟ پس معلوم می‌شود این مخیر بوده، خودش قبول کرده، حالا یک مساعدتی شده، می‌گوید: تا تو این کار را بروز ندهی، من کاری به تو ندارم، توجه فرمودید؟

حالا این شد یک است. خدا الست‌هایی دارد، خدا غدیرهایی دارد، غدیر در کل این خلقت شده است. اگر شما می‌خواهی روایتش را ببینی، در زمان یونس که پیغمبر در ظاهر امیرالمؤمنین را بلند نکرده، یونس کجا، خود آدم کجا؟ پس معلوم می‌شود غدیر در خلقت ماورا بوده، این غدیری که درست شد؛ در خلقت آورد که مردم ببینند، مردم بفهمند. تا حتی گفت علی را بلند کن نشان بده، نگویند علی یک چیز دیگری است، یک علی دیگری است. حالا یونس می‌گوید ما چیزی که ندیدیم چگونه باور کنیم؟ در دهان حوت می‌افتد، او را می‌گرداند. حالا [یونس] باید چه کند؟ باید از این کارش توبه کند. توبه‌اش چیست؟ «یا لا اله الا انت، سبحانک انی کنت من الظالمین»، [یعنی] خدایا من این را قبول نکردم، ظالم بودم، به خودم ظلم کردم، به نفس خودم،

رفقای عزیز، مبدا ما ظلم به نفس خودمان کنیم، تزلزل درباره ولایت داشته باشیم. خود آدم ابوالبشر یک لحظه‌ای خودش را دید، دید یک عالمی هست و خودش. روایت داریم یک لحظه فراموشی کرد، رفت از آن درخت خورد، خدا نگفت [نخور] گفت: نزدیکش نرو، بهتر است. اگر می‌گفت: نخور، خورده بود، گناه بود، پیغمبر گناه نمی‌کند. همین که رسول الله دارد امیرالمؤمنین را روی دست خودش بلند می‌کند، مردم را به خلافت امیرالمؤمنین دعوت می‌کند، «الیوم اکملت لکم دینکم» نازل می‌شود این چیست؟ این غدیر است. در زمان خود حضرت امیرالمؤمنین هم غدیر بوده است، گفتند: علی را قبول کنید؟ گفتند: «حسبنا کتاب الله»، این هم غدیر بوده است. این هم غدیر است دیگر، عقیده من این است در هر زمانی غدیر هست، در پیش آمده‌هایی که در عالم می‌شود، ما باید علی را قبول داشته باشیم. مگر غدیر نبود؟ چرا، اگر شما بخواهید یک اندازه‌ای عظمت ولایت را بفهمید، آن روزی که این ذرات به خدای تبارک و تعالی «لا» گفتند، خدا نگفت: اینها کافر شدند، خدا نگفت اینها مرتد شدند، در زمان عمر و ابابکر گفت. مگر به امر خدا «لا» نگفتند، ما روایت و حدیثی را نداریم، اگر روایت و حدیثی هست به من بگوئید. من که تمام کتابهای عالم را نمی‌دانم. من از شما تشکر می‌کنم، هر کسی که نوار مرا می‌شنود، اگر در یکی از تمام کتابهای عالم هست، بیاید مرا آگاه کند، پس خدا [در روز الست اول] نگفته، تازه، خدای تبارک و تعالی، به اینها اظهار لطف کرد، در صورتی که به خودش «لا» گفتند، خدا اینها را در دنیا آورد، ائمه طاهرين را هم آورد، پیغمبر را هم آورد، گفت: به من گفتی «لا»، اما اگر زیر بار علی بیایی، زیر بار پیغمبر بیایی، من از حق خودم می‌گذرم. به من گفتی «لا»، اما به ولایت بگو: آره، نگو «لا»، باز دوباره خدا به اینها لطفی کرد، توجه فرمودید؟ خدا از حق خودش راجع به ولایت می‌گذرد. چرا توجه به ولایت ندارید؟ چرا شناخت ولایت ندارید؟ چرا اندیشه ندارید؟ چرا فکر نمی‌کنید؟ آخر، تا چه موقع؟ عمر رفت، توجه داشته باشید، مگر به غیر ولایت، کسی دیگر یا چیز دیگری می‌خواهد شما را هدایت کند؟ حالا اینها وقتی پیغمبر امیرالمؤمنین را بلند کرد «لا» گفتند، «حسبنا کتاب الله»، توجه بفرمایید؟ آنجا به خدا «لا» گفتند، خدا به اینها مساعدت کرد، اینها را در دنیا آورد، گفت: ولی من این [علی] است، نبی من پیغمبر اکرم است، بیا زیر بار ولی، بیا زیر بار من. حالا گفتند: نه، حالا چه گفت؟ گفت: اینها بعد از رسول الله، مرتد و کافر شدند، به چه چیزی [مرتد و کافر] شدند؟ به ولایت.

من دوباره تکرار می‌کنم، ببینید برایتان حدیث و روایت گفتم، اگر کسی بیاید این حرف را به من بزند که خدای تبارک و تعالی آنجا نگفت اینها کافر شدند، در صورتی که به خدا گفتند «لا»، اما خدا با اینها چه می‌کند؟ باز با اینها مساعدت می‌کند، اما زمانی که به ولایت «لا» گفتند، عزیزان من، خدا اینجا مساعدت ندارد. خدا وقتی به ولی‌اش «لا» گفتی، دیگر مساعدت نمی‌کند، سزایت جهنم است. آنها پیش‌تاز در این کار شدند، جزو طاغوت هستند. کسانی که دنبال اینها هستند، اهل جهنم هستند. توجه بفرمایید. پس کافر به خدا [ایشی]، تو مرتد نمی‌شوی، خدا هم لعنت نکرده است. چرا؟ ما اصلاً نمی‌توانیم به خدا کافر بشویم. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، گفت: ما داریم، یهودی‌ها، امریکایی‌ها، اینها یک خدایی می‌گویند؛ اما شوروی‌ها خدا نمی‌گویند، می‌گویند: طبیعت، گفت: همانها هم خداشناس هستند، اسمش را عوضی می‌گویند. ما می‌گوییم خدا، آنها می‌گویند طبیعت. تا حتی ایشان می‌گفت: شوروی‌ها خداشناس هستند، خدا رحمتش کند؛ اما تو باید ولایت‌شناس باشی. حرف من این است. اگر مخالفت ولایت کردی، مخالفت خدا را کردی، مخالفت قرآن را کردی، مخالفت صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را کردی، مخالفت تمام احکام را کردی، مخالفت نماز را کردی، مخالفت روزه را کردی، مخالفت حج را کردی. چرا حجتان درست نیست؟ ببینید هر چه که دارم به شما می‌گویم، با روایت می‌گویم، چرا حج اهل تسنن درست نیست؟ مخالفت ولایت را کردند. چرا احکامشان درست نیست؟ مخالفت با ولایت کردند،

رفقای عزیز، فدایتان بشوم، مبدا ما مخالفت ولایت کنیم، [سزای] مخالفت ولایت، جهنم است، دوباره تکرار می‌کنم، مخالفت ولایت خیلی مهم است. چون که ولایت، قبولی تمام اعمال است، آن، قبولی نماز است، آن، قبولی رکن است، آن قبولی مقام است، آن قبولی طاعت شماس، آن قبولی روزه شماس، آن تا حتی قبولی انفاق شماس. چرا؟ می‌گویند اگر به یک نفر انفاق کردی چقدر ثواب دارد. جواد الائمه می‌گوید: ثواب زیارت پدر من، هفتاد حج مقبول، هفتاد عمره مقبول است، آن وقت چه می‌گویند؟ می‌گویند: خدمت به یک مؤمن کنی، دل یک مؤمن را خوش کنی، بالاتر از آن است، چرا؟ آن، امر ولایت است. ببین، چه می‌گویند؟ تو آنجا می‌روی، به عنوان اینکه تا آنجا رفتی، آگاهی است؛ با عرش خدا تماس می‌گیری؛ اما امرش بالاتر است، عزیز من، امر ولایت، بالاتر است. عزیز من، گفتیم: امر ولایت، امر خداست، دوباره تکرار می‌کنم، خوشم آمد، امر ولایت، امر خداست، امر قرآن است، امر دوازده امام، چهارده معصوم است، امر صد و بیست و چهار هزار پیغمبر است. امر تمام خلقت، ولایت است.

رفقای عزیز، من خدمت شما راجع به امر خلق عرض کردم. اگر گفتم امر خلق، خدای تبارک و تعالی خلق را احترام کرده است، یک امری برای خلق گذاشته است. آن وقت آن امر، مخیر بودن آن شخص است، نه اینکه امر خلق، ولایت است. امر خلق، ولایت نیست. خلق، محتاج ولایت است. توجه فرمودید؟ اما اگر صد در صد، این شخص [ولایت را] اطاعت کرد، آن وقت امر این شخص، هم توأم به ولایت می‌شود. دلم می‌خواهد توجه بفرمایید. می‌گوید «سلمان منا اهل البیت». اگر تو کار کردی و جزء اهل بیت شدی، تو خلق هستی، هر چه باشی خلق هستی؛ اما خدا امر تو را احترام کرده، ولایت احترام کرده است. اتفاقاً یک دوست عزیز دارم که چند وقت پیش اینجا آمد. این مطلب یک قدری توسعه پیدا کرد، ایشان عالم است و درس اخلاق می‌گوید و در دانشگاه صحبت می‌کند و یک آدم عادی نیست و به تمام معنی تواضع ولایت دارد. ایشان آمدند و با هم ملاقات کردیم. گفت: در کتاب کافی نوشته است که اگر شما امر خدا را ترجیح بدهی به امر خودت، خدای تبارک و تعالی هشت شرط یا به قول ما هشت امتیاز به تو می‌دهد، هشت درجه به تو می‌دهد: ببینایت می‌کند، دانشمند می‌کند، از «العلم یقذفه الله فی قلب من تشاء» به تو می‌دهد، علم حکمت به تو می‌دهد، ایشان هشت شرط عنوان کرد، من از ایشان خجالت کشیدم؛ اما دیدم ما نباید در ولایت همدیگر را احترام کنیم، ما باید با همدیگر نجوا کنیم تا ولایت را در قلب خودمان پرورش بدهیم. احترام شخص و شخصیت، یک حرفی است؛ اما احترام ولایت حرف دیگری است. اگر ما بخواهیم با همدیگر، همدیگر را، خودمان را، هیکلمان را احترام کنیم، ما هیکلمان را به ولایت ترجیح داده‌ایم، من در تمام گوشت و خون و پوستم این نیست، والله، باله، تالله، اگر الان خدا بگوید رزق دست فلانی است، در ولایت، من این حرفها را ندارم، من در ولایت، کسی را احترام نخواهم کرد، مگر حرفش حق باشد، مگر حرفش ولایت باشد. من شخص را نمی‌بینم، من از این مرد عالم دانا پوزش طلبیدم، گفتیم: عزیز من، شما درست می‌گویید، این معامله است که ما داریم می‌کنیم، این آن ارزش را ندارد، شما یک امر داری، من هم یک امر دارم. خدا امر را به من مخیر کرده، اگر این امر را به تو گفته، دارد تو را امتحان می‌کند، اگر شما را مخیر کرده، دارد امتحان می‌کند، باید از عهده آن برآیی. باید امر تو، امر خدا باشد، تو فرمانده یک امر هستی، یعنی تو مانند این هستی که تقریباً نماینده امر هستی، باید ترجیح بدهی، به دستت فرمان بدهی، به چشمت فرمان بدهی، به پایت فرمان بدهی، به فکرت فرمان بدهی، اگر خدا تو را مخیر کرده، فرماندهات قرار داده، اگر یک فرمانده هنگ اشتباه کند، چقدر مسئول است؟ والله، تو هم مسئولی، اگر مخیرت کرده، تو را فرمانده قرار داده، فرمانده باید اطاعت کند، اطاعت مافوق بکند. مافوق، ولایت است. حالا من به این مرد بزرگوار گفتم: شما درست می‌گویید که اگر شخصی امر خدا و امر ولایت را به امر خودش ترجیح بدهد، به او هشت شرط می‌دهد، ما باید در ولایت، امر نداشته باشیم، ایشان اشک در چشمانش گشت و در حق من دعا کرد. گفت: این همه خواندم؛ اما به این توجه نداشتیم. گفتیم: ما در مقابل خلق، باید استقامت داشته باشیم، کرنش از خلق نکنیم؛ اما در ولایت نابود باشیم. اصلاً ما نباید امر داشته باشیم، اگر داشتی یک چیزی است که معامله می‌کنی. اگر

من گفتم خلق، یک امری دارد، انبیا هم امر داشتند، مگر امر نداشتند؟ خب، امر می‌کردند؛ اما امرشان امر خدا است. اگر آن شخصی که من گفتم، امر دارد، امر دارد، مگر انبیا امر ندارند؟ اما امر خدا را بگویند، خودش را نابود کند.

عزیز من، چرا توجه نداریم؟ من تشکر از شما می‌کنم، تا زنده هستم از شما تشکر می‌کنم، اما یک حرفی که زده می‌شود باید مطلب برسد. عزیز من، یک گوجه‌ای که می‌خواهی بچینی، [اگر نرسیده باشد] تلخ است، انجیری که می‌خواهی بچینی، [اگر نرسیده باشد] شیره‌اش دستت را زخم می‌کند. حرف ولایت باید در قلب شماها برسد. وقتی رسید توجه دارید وگرنه مورد ایراد قرار می‌گیرید. مگر پیغمبر نگفت: من ریشه شجره هستم، علی ساق آن شجره است، میوه‌اش قرآن است، تو برگ شجره هستی، عزیز من، باید مطلب برسد. من به فدای همه شماها بشوم، که شما صحبت می‌کنید. اما باز هم باید یک اندازه‌ای تامل کنید، با تامل و اندیشه جواب بدهید، اگر با اندیشه جواب ندادید، خدای نخواست، نستجیر بالله، من می‌گویم مبدا شما یک ذره خجل بشوید. خدایا، من دارم شرط با تو می‌کنم، عهد با تو می‌کنم، اگر بخواهم شما یک ذره‌ای خجل بشوید، خدایا، من را به دین یهودی از دنیا ببر. من تمام شماها را با عظمت می‌دانم. اصلاً شما را آبروی خودم می‌دانم. ما روایت داریم، می‌فرماید: سه چیز خوب چیزی هست: پول خوب چیزی است، آبرو خوب چیزی است، دین بهتر است. پول را باید خرج آبرویت کنی، آبرو و پول را خرج دینت کنی. من در عین حال می‌خواهم وقتی که صحبتی می‌شود، یک اندازه اندیشه داشته باشید، مبدا من جواب بدهم، خدای نخواست شما یک ذره خجل بشوید. والله، به دینم، این را نمی‌خواهم. من دلم می‌خواهد در مقابل شما خجل بشوم؛ اما چاره ندارم باید جواب بدهم، اما در ماورای من، به دینم، این است که می‌خواهم شما به من پیروز بشوید؛ یعنی به حرف پیروز بشوید. «من» نیستم، به قول فرمایش حاج شیخ عباس تهرانی، «من» را باید سینه دیوار زد، تا نگویم مطلب جا نمی‌افتد. اصلاً اگر «من» بگویم، تو یک چیزی برای خودت عنوان کرده‌ای، برای خودت یک چیزی هستی، ما در مقابل ولایت باید نابود باشیم، اصلاً باید چیزی نباشیم.

شما مواظبت کنید، من می‌خواهم حرفی بزنم که این انشای ولایت است. شما خیال نکنید آن غدیر در آسمان بوده، غدیری که اینها مخالفت کردند عمر و ابابکر بوده؟ اگر شما با یک حاکمی روبرو شوی، او دارد یک حرفی می‌زند، همان هم غدیر است، تو نباید حرف بی ولایت را قبول کنی. الان برای شما غدیر است، همیشه غدیر است، چرا امام می‌فرماید: هر روز عاشورا است؟ حالا هر روز امام حسین را می‌کشند؟ نه، هر روز باید مواظب امر امام حسین باشید. از ابن سعد و شمر ملعون بدت بیاید، غدیر همین است: با یک نفر روبرو می‌شوی، می‌بینی یک حرفی دارد می‌زند که ولایت را قبول ندارد، تو نباید تحت تاثیر او قرار بگیری، همین جا برای تو غدیر است. غدیر؛ یعنی ولایت، قبول نکردن شد. عزیزان من، خیلی باید توجه داشته باشیم. اگر حضرت می‌فرماید: آخر الزمان، دین مانند نگهداشتن آتش در کف دست است، یا مانند بیابانی که در آن باد می‌آید و می‌خواهی چراغی روشن کنی، یا مانند پارهنه‌ای که در بیابانی که پر از خار مگیلان است، می‌دانی یعنی چه؟ توجه فرمودید؟ آخر، یکی می‌گفت: پل صراط از یک مو نازکتر و از یک شمشیر تیزتر است. گفت: بابا، بگو نمی‌شود بروی؟ اگر آن روز پیغمبر فرمود، من امروز افزایش می‌کنم، امروز از اینجا که رفتی، در تیغ های بیابان می‌روی، امروز از اینجا که رفتی از خانه‌ات حرکت می‌کنی، باد آخر الزمان دارد می‌آید، مواظب باش باد تو را نبرد. تو باید چنان در ولایت محکم باشی که باد به امر تو باشد، مگر سلیمان نبود که باد به امرش بود؟ یعنی به امر ولایتش بود، اگر می‌گوید بیابانی که پر از خار مگیلان است بین شما چقدر مشکلات دارید؟ مگر من متوجه نیستم؟ تمام خلق، اغلب خلق، مگر یک عده ای معدودی، تمام آنها دارند شما را دعوت می‌کنند به غیر راه ولایت. عزیزان من، محکم باشید.

اگر می‌گویید: [نگه‌داشتن دین مانند نگه‌داشتن آتش کف دست است]، عقیده ولایت این است که باید صبر داشته باشید، باید تحمل داشته باشید، آتش آخر الزمان را در دست بگیر، نگذاری به اهلت، به عیالت، به بچه ات، به شرفت، به غیرت، به هستی ات، جرقه بزند. عزیزان من، این آتش را در کف دستتان بگیرید، قانع و راضی باش. اگر قانع و راضی شدیم، دستمان پیش خلق دراز نیست. آدم باید محترم باشد، مؤمن باید محترم باشد، نه ضعیف. ضعیف در مقابل خدا و ولایت باشد، «با لطیف، ارحم عیدک الضعیف» ما در مقابل خلق امروز، باید قوی باشیم، عزیزان من، اگر قوی نباشید، سر می‌خورید. چطور باشیم که قوی باشیم؟ ما خلق را موثر ندانیم. «با مؤثر»، خدا مؤثر است، علی مؤثر است، ولایت مؤثر است.

به شما می‌گویم آیا ولایت اینقدر قدرت ندارد ما را تامین کند؟ اینقدر ما خدا نشناسیم، اینقدر قدرت خدا را نمی‌فهمیم، اینقدر قدرت وجود امام زمان را نمی‌فهمیم، مگر خدا نمی‌گوید «والله خیر الرازقین»؟ رزقتان را می‌دهم، به اندازه یک آدم عادی به خدا اطمینان داشته باشید. آنوقت سر نمی‌خورید. یکی از رفقای عزیز گفت: من برای شما ناهار می‌آورم، ما هم به خانواده گفتیم: ایشان ناهار می‌آورد، اطمینان داریم که ایشان برای ما ناهار می‌آورد، آیا خدا را به اندازه این آدم قبول نداریم؟ خودش می‌گوید: رزقتان را می‌دهم، «والله خیر الرازقین» حالا که می‌گوید رزقتان را می‌دهم، یک قسم هم روی آن گذاشته است. آخر، با این کارهایی که ما داریم می‌کنیم، به چه دلیلی می‌گوییم خداشناسیم؟ تو اگر در ماورای خلقت خودت خرد شوی، می‌بینی خداشناس نیستی. بیا با خودت نجوا کن، عزیز من، با خدا نجوا کن، اول با خودت نجوا کن. نجوای خودت را به خدای تبارک و تعالی اظهار کن. نجوای خودت چیست؟ ولی را بشناس، خدا را بشناس، حالا که شناختی، داری با خدا نجوا می‌کنی. والله، اگر خدا را شناختیم، با خلق نجوا نمی‌کنیم. من این مطلب را دوباره تکرار می‌کنم. اگر یکی خدمت به ما کرد ما باید به او دعا کنیم. من به دینم قسم، یک وقت‌هایی می‌گویم: خدایا، اینها که به خلق خدمت می‌کنند، خدایا، همین طور که رحمتت را می‌باری، رحمتت را به سر اینها ببار. آن یک حرف دیگری است. مؤثر بودن یک حرف دیگری است، این را باید [تشخیص بدهیم].

یکی از این علما که جزء اوتاد است؛ این یک رگش عرب است، یکی شاگردی داشت که اینجا آمد، این خرما می‌دهد. البته از من هم انتظار نداشت. آن آقا را هم شما می‌شناسید. اما ایشان چندین سال درس ایشان بود. در عربستان بوده، این عرب با ایشان دوست بوده است. آنوقت شاگردش گفت: اینها که خرما می‌آوردند، یکی به او گفته بود: آخر، شما خیلی خرما می‌دهی، گفته بود: عده‌ای خر هستند، می‌آورند. این فرد این مطلب را عنوان کرد، گفتم: خیلی بی تربیت است، تربیت ندارد، این شاگرد جا خورد، مجتهد است، گفتم: تربیت ندارد، تربیت انسانیّت ندارد، گفت: چرا؟ گفتم: این شخصی که الان یک چیزی می‌آورد، من ماشینش را دیدم که از کجا زده بیرون، رفته در بقالی، آن فرد به او گفته: اینجا توقف ممنوع است، دوباره پارک کرده آتطرف، دوباره در خیابان دیده، داشته می‌رفته زیر ماشین، دوباره آنجا معطل شده، دوباره اهل و عیالش معطل شدند، این یک چیزی می‌آورد، باید تشکر ازش کرد، همین؟ یک خری می‌آورد؟ این شاگرد دست و پایش را جمع کرد، گفتم: برو بهش بگو. توجه فرمودید؟ تربیت، به غیر از درس خواندن است. تو درس خوانده‌ای؛ اما تربیت نداری، تربیت، امر ولایت می‌آورد. گفتم: من این را که دارد می‌آورد، اینقدر دارم لطمه می‌خورم، حالا دلم را خوش می‌کنم، می‌گویم: خدایا، تو عوض به این می‌دهی، خدایا، به من که کاری نیست. اینقدر ما باید تشکر کنیم از نعمتی که از خلق به ما می‌رسد. چون عقیده‌ام این است که شب زنگ به او زده است، شب امام زمان زنگ به این زده است که برو یک مبلغی به یکی بده، زنگ به او زده، ما باید زنگ را احترام کنیم. این احتیاج به من ندارد، نه ما یک چیزی هستیم که بخواهد از کنار ما به اصطلاح بزرگی تامین کند. تمام ابعادش ولایت است، باید از اینچنین آدمی تشکر کرد. این بنده خدا رفته این خرما را از کجا آورده است؟ حالا که برای تو آورده، تو باید اینطوری بگویی. خلاصه، این آدم فاضل، دست و پایش را جمع کرد. من متوجه می‌شوم که این یواش یواش، به جای بد برمی‌خورد. می‌خواهی بگویم که به کجا برمی‌خورد؟ مگر خدا نمی‌گوید من به محبت اینها [اینچ تن] این عالم را خلق کردم، ما نباید تشکر کنیم؟ اگر آنجا تشکر نکردیم، فهمش را نداری که اینجا از ائمه تشکر کنی؟ به واسطه محبت اینها، این عالم خلق شده، این سبب را می‌خوری این گلابی را می‌خوری، باید تشکر کرد. باید از ولایت تشکر کنید. باید از یک دوست امیرالمؤمنین تشکر کنید. خدا هم تشکر می‌کند. روایت داریم، می‌گوید: اگر چیزی به یکی دادی، می‌گوید دستت را ببوس. خدا می‌گوید در دست من گذاشتی، مگر خدا دست دارد؟ دست یک مؤمن را دست خودش قرار می‌دهد.

عزیزان من بیایید مؤمن بشوید. مگر نمی‌گوید قدرت الله، یدالله، عین الله؟ مگر به امیرالمؤمنین نمی‌گوید: دست خدا، چشم خدا، پای خدا؟ یک مؤمن هم همان است. عزیزان من، بیایید مؤمن بشوید. بیایید از این مکتب به مکتب دیگری نروید. والله، بالله، اشتباه است. صراط مستقیم این است. آنقدر خدای تبارک و تعالی خوشش می‌آید که حالا که نداری، به فکر باش اگر داشتیم می‌دادم. ما که نمی‌گوییم که همین الان بده، اما دلت چطور باشد؟ دلت توی امر باشد، دلت توی اتفاق باشد، اتفاقاً روایت داریم یک نفر خدمت پیغمبر آمد، گفت: یا رسول الله، من یک مبلغی دارم می‌خواهم صبح بیاورم به مردم بدهم، پیغمبر گفت: هنوز که نادای، اما خدا ثواب هفتاد سال عبادت برای تو نوشت. من بی روایت و حدیث حرف نمی‌زنم، یک نفر آمد گفت: من ندارم، اما آنقدر دلم می‌خواهد داشته باشم که بدهم، اتفاقاً یک روایتی داریم که مبلغی که می‌خواهی بدهی حساب می‌شود. یعنی شما الان نداری، اما می‌گویی هزار تومان می‌خواهم بدهم یا صدهزار تومان می‌خواهم بدهم، مبلغت را حساب می‌کنند، خیلی خدای خوبی داریم. حضرت فرمود: ثواب دوازده سال عبادت برای تو نوشته شد. این حرفها چیست که ما درباره [خدا] می‌زنیم، چرا؟ خدا خوشش می‌آید به عیالات خودش کمک کنی، خدا خوشش می‌آید به این واسطه تو را بالا ببرد. خدا خوشش می‌آید تو را رزاق کند. توجه فرمودید؟

یک دوستی دارم می‌گفت یک خانه درست می‌کردیم برای یک تیمسار بود، ما پول از این قبول نکردیم، گفتیم: خودت بیا مزد بده، دیدیم شب که می‌شد، اینجوری می‌کرد. می‌گفتم: تیمسار، چرا می‌چندی؟ می‌گفت: جان که نیست بدهم، پول است که می‌خواهم بدهم. بعضی‌ها اینجوری هستند. می‌گفت: جان که نیست که بخواهم بدهم، پول

است! خسیس، پول را از امر بیشتر می‌خواهد، باید پول را خرج امر کرد. یک‌وقت تعصبی نشوید، من دوباره تکرار می‌کنم؛ اول خودت، خانواده‌ات، همسایه‌ات، قوم و خویشان‌ت، آنوقت باید مطابق شأنت بدهی، مطابق شأنت باید مرکب داشته باشی. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، می‌گفت: اگر تو شأنت این است که چرخ سوار شوی، موتور سوار شوی، باید خمس و سهم امامش را بدهی. به یکی از رفقای عزیزم گفتم: تو باید ماشین داشته باشی، ماشینت هم خمس و سهم امام ندارد. تو شأنت این است که ماشین داشته باشی، توجه فرمودید؟ شأن چیست؟ این چیزی که تو داری، باید احتیاج داشته باشی، اگر احتیاج داشته باشی، آن امر می‌شود، شأن کنار می‌رود. آن آقای که نسبتاً یک شخصیتی است، این نمی‌تواند که جایی می‌خواهد برود، زن و بچه‌اش را آنجا ببرد. این اگر توان داشته باشد، باید ماشین بخرد. نمی‌تواند که زن و بچه‌اش را کنار خیابان ببرد، آقا کجا؟ اینجا، آقا کجا؟ آنجا. این پول را باید یک جایی بگذارد و کار دیگری با این پول بکند، یک ماشین بخرد. ما نیامدیم که شما را از دنیا منزوی کنیم، من آمده‌ام شما را هم ولایتی کنم، هم توحیدی کنم، هم از دنیا بهره‌ای ببرید، ما نیامدیم شما را منزوی کنیم،

عزیزان من، توجه بفرمایید. تو الان یک فامیلی داری. من یکی از عزیزان من فامیلی دارد، یکی رییس بانک است، یکی رییس کجا و کجا، به او می‌گوییم: بابا جان، چادر خانم تو هم باید یک قدری خوب باشد، لباس‌های بچ‌ها باید خوب باشد، وگرنه توهین به ولایتت می‌کنند. می‌گویند: فلانی ندارد، خب، تو که داری، یک چادر خوب برای خانمت بخر؛ اما بدن‌نما بخر، لباسی بخر که خدا گفته، حضرت زهرا گفته. چقدر بعضی لباس‌ها خوب است، بعضی پارچه‌ها خوب است؟ یک چیزی بخر که بدن‌نما نباشد، یک چیزی بخر که شرع گفته، تو لباس‌هایت باید تمیز باشد. اصلاً خودت هم باید تر و تمیز باشی. حالا روایت می‌خواهی؟ روایت داریم یک نفر خدمت پیغمبر آمد، دید یک قدری ژولیده پولیده است، گفت: زن هم داری؟ گفت: بله، گفت: دوست داری زنت ژولیده، پولیده باشد؟ گفت: نه، حضرت گفت: او هم دوست دارد تو ژولیده، پولیده باشی. این چه ریشی است می‌گذاری آن بیچاره را هم اذیت می‌کنی؟ آخر، تو که پر پشت نیستی. آقا، من نمی‌گویم ریش‌تان را بتراشید، حالا کار را برعکس نکنید؛ اما تو که کار که نداری، پول که نداری، یک همچنین هم که ریش داری، این بنده خدا چه کند؟ شب که می‌شود یک مشیت مو پیشش می‌گذاری. بابا جان، پیغمبر فرموده، من روایت رسول الله را می‌گویم. درست است که الان شب عید است و می‌خواهیم یک حرفی بزنیم؛ اما این نوار را کسی دیگری هم می‌شنود. گفت: تو زن داری، گفت: دلت می‌خواهد او ژولیده، پولیده باشد، گفت: نه، گفت: او هم می‌خواهد تو ژولیده، پولیده باشی. اصلاً اسلام آمده نظافت را آورده، اما خارجی‌ها کثافت آوردند. عزیز من، نظافت کن، نه کثافت، اینها چیست؟ ما مکه که رفته بودیم، چند نفری آمده بودند یکی آیت الله کبیر بود یکی حاج احمدآقا، یکی آقای وزیر بود، یکی دیگر هم آمد، این آقای وزیر تا آخر سفر، خدا می‌داند زنش چادر مشکلی داشت با جوراب مشکلی، آن یکی، رفت برگشت ما دیدیم خانمش مصری شده است. شما که مکه تشریف برده‌اید. این زنهای مصری، خیلی جالب هستند و جالب هم خودشان را درست می‌کنند. یک چیزی می‌اندازند روی شان‌شان، کفش سفید، شلوار سفید، روسری‌اش سفید، اینها هم به حساب حجاب اسلامی دارند، رویشان بیرون است! این زن رفت خودش را همانطور کرد. این زن شب رفت و نیامد. این مرد هم از ما انتظار [برخورد] نداشت. گفت: آخر، خانم کجا بودی؟ گفتم: تو اینطور باش کردی که شب خانه نمی‌آید. دیگر از ما بدش آمد، دیگران ما را مهمان کردند، او من را مهمان نکرد، خب نکنند. گفتم: خودت اینجوری باش کردی، حالا شب می‌رود بیرون.

یا علی